

۲۳- برای نیچه

آرگ مکرر مرگ را بنواز، خدا در حال مردن است.

مقن‌ها در بخار گرمای محرای رقصند، و بزیر کوه‌های یخ زبرد در یانه‌های عظیم،
به تجسّس یکدیگر آمده‌اند، آرگ مکرر مرگ را بنواز، سمعهای دیوار مقدس
پوسیده‌اند.

موشک‌های اتمی نیز نمی‌توانند ^{به نام} دفاع از سرمایه آنها را ترسیم کنند.

در رطوبت آویزان غارهای تنهایی، رنگهای نویسی زاده می‌شوند.

آرگ مکرر مرگ را بنواز، معبد مقدس طلا با خمپاره پاره پاره می‌شود و زالوی چشمان آیت‌الله
تلب‌ها را می‌مکد.

شاید بار دیگر گلوله پسرک، ردای نفت آلود پاپ را نبخشد.

آرگ مکرر مرگ را بنواز، صبح بی‌خدا خواهد دمید.

۱۹۸۴/۷/۲۷

۲۴ - رختنالی

~~رختنالی~~

رخت و صدای بی آزارِ آبشارِ تنهایی
 آفتاب بی خاطره، پاکیزه، انتظار مسافری که پیش تو نخواهد ماند.
 شکوفه، آزادی در عبور چرخ و فلک با ترس می خندد.
 آدمیان با شرابهائی از کوبا، ترکیه، و چای ایران
 عناوین احزابِ برادر را در میانِ دندانهای بی حوصلگی می چوند.
 آنها که نماینده جنگند ~~با شور می رقصند.~~
 و آنها که خسته از سیاست بازی، به دنبال آگهی های خیره کننده تعطیلات
 در بلغا رستان .
 نگاههای آبی، حادثه ها را دنبال می کنند و جوانان يك روز در وطن خویش را
 می جویند.
 خوانندگان بزرگ با ترانه های « پوک » در گوش بزرگ « استریو » نعره می زنند.
 ما از فردا خسته تر شده ایم، در انتظار آتش يك سیگار، يك روز تعطیل را با عشق
 مردم دیگر تقسیم می کنیم.
 و خوشحال از بازگشت، خلوت کنار جاده، پارک را بو می کشیم
 تا سال دیگر، با صدای یکنواخت « آقا، آیا بلیط جشن امانیته را خریده اید؟ »
 پاریس ۱۹۸۴/۹/۲۹

۲۵ - دوپیر آس

پایخ نه ، هیاموی درد در انتهای هر نفس
تنها آنانکه خود را به پایخ یافته متوهم ساخته اند آرام می‌گیرند .
در فاصله دو خاطره ، جمل ، جعش برقی یک سوال در باریکه گرب و میش کنجکادی
از برای زیت با کلام و سوال ، فاصله هی فریاد و تنفس را با اعتماد تکرار ،
عاجزانه طی می‌کنیم .
تنها آنانکه لذت را در لحظه وداع می‌جویند آزادی می‌برند .

x * x *

در نهایت باور ، عبور یک چرخ ناله‌ها از گلوله مرگ آ و تراست .
ولفت نامه‌ها اینان نویسه می‌شوند ، تا دساورد عظیم انسانی در آنها
باه کلمه و رابطه « خلاصه شود .
آر بازگشتی بود . شاید ، به بهانه تعویق درد - هرگز خنله چوبهای آتس غار را
با سوخت آتس نیز معامله نمی‌کردیم .
آتون بسیار دیراست :
آتس سوزان داتس ، حیمة مذاب عمل و حیسان کودکان منتظرند .

x * x *

تنها آنانکه باور دارند مرگ را می‌فریبند - در فرصتی کوتاه -
قبل از آنکه فریب مرگ دستان خود را رو کنند : دوپیر آس

پاریس ۱۰/۱۰/۱۹۸۴

۲۶ - خورشید

خورشید در بلندترین مقام زمستانی حوصله برآمدن ندارد.
تازه، ابرهای دوده‌ای غلیظ نیز در کارش اختلال خواهند کرد.
در قطار، پیرزنی رختسوی، پرسی باچشمان سی تیره زیر فشار کیف مدرسه و
چند کارگر جوان که عکسهای فوتبال را نگاه می‌کنند.
سواری شوند و پیاده. چشای خسته خود را به سینه‌های دوزند.
به هیچ‌ی اندیشند یا پنج دقیقه تأخیر در روز.
راستی این قطار کی به مقصد می‌رسد و این خورشید چه هنگام صادق و روشن
خواهد شد

پاریس ۱۱/۱۱/۱۹۸۴

۲۷ - بلو

از تبر بلو و شکستن مانیه های یکنواخت، از آوازی که مرزگی روزمره رای می‌کند.
از بانویی که کسالت تکرار آغوش را در سینه آبی نگاهش می‌بلعد.
از آن کوه بلو، که بر فرازش پیام جادویی مریب می‌کشد.
از تحمل رنجی که در آستین شغاف زان من، مریبم داد خود را پنهان می‌کند و از
مریب تدریجی خواهش های کردی.

× × ×

دنبل ما چه روشن اند و کلمه ما صبور، آن زمان که تو سخن می‌گویی.

یادین ۱۹۸۴/۱۱/۲۹

۲۱ - عاشقانه

کمان رها شده ای ناسناخته. تور بازنک مارم زده اند، به تصویرها
مصلوب کرده اند، به رابطه ماکو خورده ای، به نامت کتاب جنگ نوشته اند
و تصویرت را به ماه و انسان پیوند زده اند، به تعداد همی آدیان تعبیر شده ای؛
آواره تر از باد، از دهانی به کوشی، از دستی به پشمی یگودی، بی ترار،
من در شکار به فرصت کوتاه دی نته ام
که جود سندر از پرواز نگاه می به نگاه زلفین زلفین شکل می گیری

۱۹۸۵/۱۰/۶

۲۹-۱۳۳۱ روز

نگاه مست و آرامش زلال جوی آب ،

گوشی تلفن به سیم پاره ای بند است ، شیشه کابین خونین و سرد .
پرستار خمیازه کشان پُستش را تحویل می دهد : دو کودک
در بخش زایمان .

پیرمردی سکنه کرده است →

دو تصادف و یک مرگ . →

آنقدر خسته است که فراموش می کند ، بگوید : راستی ، عاشقی تا صبح به گلها
خندید

دلی نیز شکست ، بلبلی نیز پرید →

رفتگر صبح به خیری شنید

رادیر ، کافه و صدای آواز که روزگار شده است

۱۹۸۵/۱۱/۶

۳- برای ساحل لاوردی

پاهای خسته ات را درک می‌کنم و پرتده شناسیت را هر روز دانه‌ای از غم می‌دهم.
سپیده دم، میان افق که روشن است سی سال به انتظار لحظه‌ای نشسته‌ای که زیر لب
از درونت بپرسی: به کجای روم؟

آنگاه، گریه‌اب بی‌وردگی بعدی تازه می‌یابد و در نگاهم می‌خوانی:
چرا باید همیشه دیرتر از خستگی ببنواییم، دیگران نیافتند، تو نیز هم.

۱۹۸۶/۷/۱۴

رها شده از تنگ ناخواسته تقدیر

از مستی و لاقیدی ، فرمانبرداری درون
از جستجوی باطل اندیشه‌ای ناب دلیلی
برای هستی

از تلاش ناخوانده
از گرمای قلبی که دیگرتی تپد
چه چیز جای ساره‌های وهم را میگیرد ؟
آشتی کن صبح آسناي مرطوب فراموشت نمیکند .
کلمه‌های خواب پیام دوستی ماند .
گیاه و سنگ بر قطعه‌ای از خارا تولد ماهی را نوید داده‌اند .

۳۲ - مهاجر

پروازی آموزد.

به بلندی بام بی نیازی می رسد.

شهر را زیر چشم میگذارد.

بالاخر: تنها و مرگ همراهان

تنها، بالاخر از امکانات نگاه به زمانی که رفته است.

عقاب: تنهایی زاده می شود.

بالاخر: اوج تنهایی

سرمای، سرمای درون، از جسم خویش تنهات

اوج تنهایی

دیواره نازکی پاره میشود

اوج تنهایی

عقاب آزاد، زندگی تازه خود را هر لحظه از نو میسازد: تنها

لحظه زمان است نقطه هستی است.

چشمک شوخ عقاب بی جستجوی مرگ، تنهایی مرگ را یافته است

بد رو در آشنایی، اوج تنهایی است

بهار ۹۲